

آموزش و پرورش فراگیر در اتریش

● دکتر بریژیت پتریچ
رئیس آموزش استثنایی در ایالت استای ریا، اتریش
● ترجمه: حمیده طباطبایی

یادداشت مترجم

مطلبی که ملاحظه می فرمایید مقاله ای است که توسط خانم دکتر پتریچ در قالب سخنرانی در سیزدهمین کنگره بین المللی فراگیری سازی در استرالیا (۲۰۰۲) ارائه شده است. در این مقاله آموزش و پرورش فراگیر در اتریش مورد بحث قرار گرفته، ضمن اینکه مشکلات مربوط به این مقوله نیز به همراه راه حل هایی مطرح شده است.

خانم ها و آقایان، دوستان عزیز

سهم من در کنگره این است که مطالبی را در باره آموزش و نحوه عملکرد در زادگاهم اتریش، به شما بگویم. اتریش کشور نسبتاً کوچکی در اروپای مرکزی است که دقیقاً در قلب اروپا می باشد؛ پایتخت آن وین، بهشتی برای عاشقان موسیقی است. کشورهای همسایه آن عبارت اند از: سوئیس، آلمان، جمهوری چک، مجارستان، اسلوواکی، اسلوونی و ایتالیا.

اکنون برخی از واقعیت ها را جمع به اتریش؛ جمعیت این کشور ۸۳ میلیون نفر است، حکومت

آن فدرال و ۸ استان دارد. حدود ۸۰۰/۰۰۰ کودک در آموزش اجباری - از کلاس ۱ تا ۹، که سن ۱۵ سال است، می باشند؛ تقریباً ۳ درصد این کودکان در نظام آموزشی به عنوان ناتوان، با نیازهای آموزشی ویژه، در نظر گرفته می شوند که در حدود ۲۴۰۰۰ کودک ناتوان هستند.

(رقم ۳ درصد را ذکر می کنم زیرا برخی کشورها در صد بالاتری برای کودکان با نیازهای ویژه دارند، گاه تا ۱۰ درصد) حدود دو سوم این ۲۴۰۰۰ کودک ناتوان، به عنوان یادگیرندگان کندآموز باناتوانی های یادگیری و حدود یک سوم کودکان با نقایص آشکار یعنی کودکان باناتوانی های حسی، جسمانی، یا ذهنی در نظر گرفته می شوند.

من اهل ایالتی بزرگتر از ۹ ایالت دیگر به نام استای ریا هستم و ۱۰ سال در مدارس عادی و سپس ۱۵ سال در مدرسه استثنایی کودکان کم توان ذهنی، معلم بوده ام.

نظام آموزش و پرورش استثنایی اتریش قدمتی دوپست ساله دارد. این نظام، بر ایجاد مدارس استثنایی برای انواع ناتوانی ها متمرکز بود. ولی از بیست سال قبل این نظام اجباری مورد انتقاد والدین و معلمان قرار گرفت.

والدین می‌خواستند فرزندانشان در مدارس عادی ادغام شوند و معلمان، نبود گروه همسالان «عادی» را به خاطر محرومیت از آموزش عادی، مورد انتقاد قرار دادند.

در سال ۱۹۹۳ یک قانون ملی جدید مبتنی بر نتایج مثبت برنامه‌های آزمایشی فراگیرسازی، ناگهان وضعیت را تغییر داد: به والدین حق انتخاب داده شد که کودک ناتوان خود را یا در کلاس عادی یا مدرسه استثنایی بگذارند. از آن موقع انتقال چشمگیر منابع و کارشناسان آموزش و پرورش استثنایی از نظام استثنایی به عادی رخ داده است. بسیاری از مدارس استثنایی تعطیل شده‌اند و بقیه هم تعطیل خواهند شد.

بیش از نیمی از ۳ درصد همه کودکان در مدارس که ناتوانی‌های شدید به ویژه ناتوانی‌های ذهنی داشتند، اکنون در نظام عادی گنجانده شده‌اند، گفته می‌شود که این موقعیت ناشی از موارد زیر است:

- سیاست روشن و واضح
 - فشار سیاسی از جانب والدین کودکان ناتوان
 - آموزش ضمن خدمت برای معلمان استثنایی و عادی
 - برنامه درسی قابل تغییر و انعطاف پذیر
- اکنون می‌خواهم سه سؤال را مطرح نمایم:
- ۱- چرا کشوری توسعه یافته و نسبتاً ثروتمند مانند اتریش، به تدریج نظام قدیمی و متحجر مدارس استثنایی خود را رها می‌کند و سرانجام نظام آموزش فراگیر در مدارس عادی و کلاس‌های عادی را جایگزین آن می‌سازد؟

- ۲- چرا کلاس درس فراگیر هم برای کودک ناتوان و هم برای دانش آموز بسیار با استعداد، محیط یادگیری بهتری است؟ و ما به عنوان سیاست‌گذاران و معلمان چگونه باید به این مقوله بپردازیم؟
- ۳- در مسیر این تحول ما با چه مشکلاتی روبه‌رو می‌شویم؟

اکنون اولین پرسش:

چرا این تغییر تدریجی ولی بنیادین از مشاهده تاریخی آموزش استثنایی به عنوان یک جایگاه (مکان) (و مکان مدرسه استثنایی بود) تا تلقی آموزش استثنایی به عنوان یک خدمت (که باید در مدارس عادی برای همه دانش‌آموزان قابل دسترس باشد) انجام گرفت؟

اول:

رویکرد حقوق بشر وجود دارد:

بسیاری از والدین و همچنین معلمان و سایر شهروندان پی برده‌اند که کودک ناتوان نباید از جریان عادی جامعه محروم شود و فشار سیاسی اعمال کردند که قانون جدید را پدید آورد و در آن به والدین بین مدرسه استثنایی و عادی حق انتخاب داده می‌شود.

دوم:

بر همین اساس ما نیز دریافتیم که اغلب کودکان ناتوان را به خارج از محیط طبیعی شان به یک مدرسه استثنایی خارج از محله (منطقه) (با بعد مسافت دورتر) منتقل نموده یا گاهی اوقات حتی با گذاشتن آنان در مدرسه شبانه روزی، از خانواده هایشان دور کرده بودیم.

لذا شعار جدید مطرح شد: «به مدرسه محله خوش آمدید»

سوم:

ما پی بردیم که حضور در مدرسه استثنایی، سرانجام تأثیر تبعیض آمیز دارد. کودکان نه تنها به دلیل ناتوانی شان بر چسب زده می‌شدند، بلکه به علت اجبار برای حضور در مدرسه استثنایی شرمسار می‌شدند. و کسانی که از مدارس استثنایی خارج شده‌اند، خواه دوست داشته باشیم خواه دوست نداشته باشیم، در بازار کار و در سایر جنبه‌های زندگی روزانه، تفریح و سرگرمی و غیره، گروه برچسب خورده هستند.

چهارم:

ما نیز مانند مریبان کشف کردیم که رویارویی با گروه‌های فقط کودکان ناتوان چقدر مشکل ساز بود.

بیش از پیش پی بردیم یک کودک ناتوان چقدر کم می‌توانست از کودک ناتوان دیگر یاد بگیرد و روند

ما پی بردیم که حضور در مدرسه استثنایی، سرانجام تأثیر تبعیض آمیز دارد. کودکان نه تنها به دلیل ناتوانی شان بر چسب زده می‌شدند، بلکه به علت اجبار برای حضور در مدرسه استثنایی شرمسار می‌شدند





فعالیت چنین گروهی اغلب منجر به اختلال های رفتاری دیگر می شود، و آن اختلال های رفتاری سپس منجر به افزایش معلمان از توان افتاده می شد.

پنجم:

لذا ما به عنوان مربیان پی بردیم، که کمبود آشکار الگوی رفتار مثبت وجود دارد. و ما به عنوان مربیان بار دیگر متوجه «توان همسالان» شدیم، چیزی که می بایست از ابتدا می دانستیم: یعنی اینکه کودکان از کودکان دیگر بهتر یاد می گیرند؛ مهارت ها و شایستگی های اجتماعی در گروه ناهمگن آسان تر کسب شده و گسترش می یابد، و مشکلات رفتاری و ترک تحصیل کمتر وجود دارد و مهمتر این که دانش آموزان با استعداد وقتی خودشان معلم خودشان هستند، مطالب را بهتر یاد می گیرند.

ششم:

و در آن شرایط ما به عنوان مربیان می بایست روحیه بسیار خودانتقادی و صریح می داشتیم و می پذیرفتیم که توجه و تمرکز بر «متخصصان» و «درمان» ما را به سمت ایجاد موقعیت های یادگیری تصنعی در مدارس استثنایی منحرف کرد که در نتیجه انتقال به زندگی واقعی را بسیار دشوار می ساخت.

آنچه که نیاز داریم و آنچه که اهمیت دارد، موقعیت های زندگی واقعی در محیط طبیعی (عادی) با بودن در کنار یک گروه ناهمگن می باشد.

پذیرش همه این معایب و نارسایی های نظام قدیم، ما کار آسانی نبود ولی روند خوبی بود.

آنچه که نیاز داریم و آنچه که اهمیت دارد، موقعیت های زندگی واقعی در محیط طبیعی (عادی) با بودن در کنار یک گروه ناهمگن می باشد.

اکنون پرسش دوم:

- چرا کلاس فراگیر هم برای کودک ناتوان مانند کودک با نشانگان داون و در عین حال برای کودک بسیار با استعداد مانند برنده آینده جایز نوبل، محیط یادگیری بهتری می باشد؟

- و ما چه کنیم تا تضمین نماییم این فرض صحیح و معتبر است؟

سه پاسخ کوتاه و اساسی برای این پرسش وجود دارد:
۱- برنامه های درسی باید قابل تغییر و انعطاف پذیر باشند.

۲- معلمان باید از روش های آموزشی مناسب مانند «آموزش چندسطحی» و «تدریس گروهی» استفاده کنند.

۳- آموزش بنیانی و آموزش ضمن خدمت برای مربیان عادی و استثنایی ضرورت دارد. بررسی دقیق جزئیات این سه اصل مدت زیادی طول می کشد پس اجازه بدهید آن را خلاصه کنم:

بسیاری از مربیان در دنیا اغلب در گروه های همگن تدریس کرده اند و هدف این بوده که همه کودکان در این گروه ها هدف های مشابه داشته و به هدف های یادگیری مشابهی برسند.

ولی در محیط فراگیر ما گروه ناهمگن داریم، که خوب است زیرا زندگی ناهمگن است، و ما باید هدف های متفاوتی را برای کودکان مختلف در نظر بگیریم و باید سعی کنیم در سطوحی متفاوت مطابق با علایق و استعداد هایشان تدریس کنیم. ولی در نیل به این هدف، ما به برنامه های درسی (آموزشی) قابل تغییر و انعطاف پذیر نیاز داریم و باید معلمان را با توجه به روش های آموزشی مناسب آموزش دهیم.

در تصور قدیمی، ما

- به همه کودکان

- به طور همزمان

- با سرعت یکسان

- محتوایی یکسان

- در سطحی یکسان تدریس می کردیم

- با امید این که نتیجه ای یکسان به دست آوریم.

در تصور جدید، یعنی مفهوم فراگیر یا به عبارتی «مدرسه دوستدار کودک» ما سعی خواهیم کرد

- به هر کودک

- در زمان منحصر به فرد او

- با سرعت خاص خود او

- محتوایی یکسان

- مطابق با سطح منحصر به فرد او تدریس کنیم

- با این امید که نتایجی منحصر به فرد بگیریم

بدون شک معلمان باید با این تنوع و گوناگونی

احساس راحتی کنند و این گوناگونی را نه به عنوان یک مشکل بلکه به عنوان غنی سازی دشوار بپذیرند.

راستی شاید مایل باشید بدانید یک چنین کلاس فراگیری در کشور من، چگونه به نظر می رسد.

این کلاس به دو روش اداره می شود:

- کلاس با دو معلم تمام وقت (یک معلم عادی و یک

معلم استثنایی) با حدود ۲۵ دانش آموز که ۴ تا ۵ نفر از آنان ناتوان می باشند.

- کلاسی بایک معلم عادی تمام وقت همراه با حمایت

نیمه وقت از جانب معلم استثنایی سیار، با حدود ۲۰ دانش آموز که یک یا دو نفر از آنان ناتوان می باشند.

(معمولاً یک معلم استثنایی برای ۵ کودک ناتوان در دسترس است).

اکنون پرسش سوم:

برخی مشکلاتی که در روند این تحول با آن روبه رو می شویم، کدامند؟

- همان طور که می توانید تصور کنید، به ویژه در آغاز

کار، امیدها از میان می رود، ما با مقاومت از جانب مدارس استثنایی، مدیران و معلمان روبه رو شدیم. ترس

از دست دادن شغل همیشگی در محیط حفاظت شده مدرسه استثنایی وجود داشت.

- سپس ترس از عدم توانایی کاربرد روش های جدید

آموزش مانند «آموزش گروهی» یا «آموزش چند سطحی» وجود داشت.

- یک از اشتباههای رایج «حمایت بیش از حد» از

معلمان است و همچنین از این اعتقاد که دانش آموزان ناتوان باید در زمان هایی مشخص از کلاس عادی بیرون

برده شوند؛ این یک اشتباه بزرگ است، زیرا به همه کودکان (معلول و غیرمعلول) به جای فراگیری سازی

طبیعی، درس جداسازی می دهد. با بهبود روش های تدریس می توان این مشکل را حل کرد.

- بسیاری اوقات به والدین در مورد حق قانونی شان

اطلاعات نادرست داده شده است. از این رو ایالت من، استای ریا، سندی مفصل در مورد خط مشی و حقوق

منتشر کرده است؛ اگر علاقه مند باشید می توانید نگاهی به آن بیندازید و اگر کسی آلمانی بداند می توانم یک نسخه برای او تهیه کنم.

- و در ضمن نکته حائز اهمیت این است که همه ۹

ایالت اتریش در این روند تغییر به یک میزان نیرو و توان و تعهد نشان نمی دهند. به همین دلیل میانگین ملی

اتریش فقط به حدود ۵۰ درصد رسیده است، در حالی که امیدوارم مرا ببخشید از اینکه به ایالتم استای ریا افتخار

می کنم چرا که از ۸ ایالت دیگر جلوتر است.

همان طور که از طریق دستگاه اورهد ملاحظه

می کنید، تاکنون ۸۲ درصد همه کودکان ناتوان در محیط های فراگیر هستند.

ممکن است تغییر و تحولی را که اینجا می بینید برخی

را تشویق کند تا همان مسیر آموزش فراگیر را طی کنند:

در ایالت من این روند از ۱۶ سال قبل آغاز شد و با

فراگیری سازی ۵ کودک ناتوان شروع کرد.

امروز بیشتر از سه هزار (یا ۸۲ درصد) دانش آموز

ناتوان در مدارس فراگیر عادی هستند و بسیاری از

مدارس استثنایی یا تعطیل، یا خیلی کوچکتر شده اند.

اجازه بدهید موضوع را در یک کلمه خلاصه کنم:

«آموزش فراگیر یک حق انسانی است، این آموزش

خوبی است و مفهوم اجتماعی خوبی دارد».

لذا «وقت تغییر فرارسیده است»

متشکرم

این مقاله از روی لوح فشرده سیزدهمین کنگره فراگیری سازی درملبورن استرالیا اخذ شده است.

